

گزارشی از چند روز رفت و آمد با ۵جوانی که در مناطق فقیرنشین تهران به مشاوره و هم صحبتی داوطلبانه با آدمهای گرفتار می پر دازند؛ (بخش دوم و پایانی)

مامىريمسراغشانس

مسعودرفيعيطالقاني

بهعنوان جامعه توسعه يافته بابالاترين استاندار دهاى توسعه اجتماعي مثال زد، مي شه ديد كه أدما اونجا روى خودشون حسابي كار كردن. مهدى مى آيدوسط حرف من وبيژن؛ - بابا جان برای مثال بگم که ما ادبیات به این ارز شــمندی داریم؛ اما اغلب مــردم توجهی بهش نمى كنن. ادبيات مانمونه خيلى خيلى بارزى ازيه نظام اخلاقي اجتماعيه كه اگه مردم درست و حسابي بهش توجه کننن یا بهتره بگم بهش رجوع کنن، می تونیم در کمترین زمان ممکن به درجات بالای توسعەفرھنگى-اجتماعىبرسيم. • خب توبگومهدی جان! ف ک می کنی درد ما کجاس؟

-كتاب نخوندن.ببين من نمىدونم چرا توى تاريخ معاصرمون هر چى اينطرف تر اومديم مردم بافر هنگ قهر كردن.الان توخودت يهروزنامهنگاري؛بگوببينم تو خانواده خودت – اطرافیانت - چقدر به مطبوعات و کتاب و ... اهمیت میدن ؟! اصلا چقدر براشون این چیزا تو زندگی اولویته. من یه یادداشت از خود تو خوندم که ناله کرده بودی کـه تیراژ کتاب تو ایران، اون هم تواین تهرون چارده پونزده میلیونی به پونصد نسخه رسیده! خب ما چه انتظاری می تونیم داشته

چرا باید از زندگی انتقام گرفت. اما با فرض این که همه بدونن چرابایداز زندگی انتقام گرفت، باید بگم انتقام گرفتن از شانس هم درست مثل این میمونه که ما منتظر نمی شیم شانس بیاد سراغ ما بلکه ما مىرىم سراغ شانس.پس؛پيرمرد تنها، شانس

ــتهایم روی صندلیهای یک پارک کوچک

یاد سهراب، مجنون اهل کاشان میافتم: «کوچه وقتی کوچه بود که عبور تو بود...». احتمالا می توانم معنای داوطلبی را توی وجود بیژن، آرش، عبداله و مهدی و اسـفندیار ببینم. داوطلبی واژه بیمعنایی

آدم معتادي باشه يا حتما جوون باشه؟ - نه اصلا! مهم اينه كه ما بتونيم به سوژهمون يه كمكي بكنيم. قطعا واسه يه پيرمرد تنها، بهترين کمک اینه که باهاش همکلام بشـــی یا ببینی چه کارایی داره و بــراش انجام بدی. یــادت که نرفته مسعود؟ به قول شوماخر: «كوچك، زيباست»

حرفهای بیژن در تمام روزهایی که ساعتهایی راباآنهامی گذرانم، برایم تکههای یک گفتمان اجتماعي مي شوند كه بايد به هم مفصل بندي شان کرد. کنشگری اجتماعی، درک متقابل، همزیستی و...اینها را باید به هم چسباند تا آرام آرام بشوند یک گفتمان اجتماعی در ایران. از لابه لای حرفهایش میفهمم که سوژگی، سوژه فقط برایشان از آنجا مى آيد كه مى شود به آن گفت «احساس نياز». يك کسی باید یک نیازی داشته باشد تا این بچهها بروند سراغش و در حد مقدوراتشان کارش را راه بيندازند. پيرمرد تنها، هم صحبت مي خواهد و گروه داوطلبان جوان فرصت هم صحبتی را غنیمت مىدانند بەعنوان كوچكترين، اما عملىترين اقدام

اجتماعي. همین طور کے داریم کوچہ باریکے را در محله

-اخلاق برای ما یه حوزه ثانویه ســت رفیق جان.

• من دنبال نوشتن یه گزارشم از زندگی جوونایی که دارن کارهای داوطلبانه می کنن. شانس آوردم که شهاهارو پیدا کردم و شانس بزرگتری آوردم که آدمای خاصی هستید؛ یعنی کاری هم که می کنید کار خاصيه.فكركنم معتقدبه جادوى كلمه باشين ؟! - آره، هستيم. به جادو و اعجاز كلمه باور داريم؛ اما

به یه چیز بزر گتر هم باور داریم!... این بخشی از دیالوگی بود که بین من و بیژن، یکی از ۵ عضو گروه داوطلبی که بخش___ از گزارش کارهایشان را دو هفته قبل خواندید، ردوبدل شد. گروهیی متشکل از «آرش»، «مهدی»، «بیژن»، «عبداله» و «اسفندیار». همان ۵ پسر جوانی که کاملا داوطلبانه وخودخوانده مىروندبه مناطق فقير نشين تهران و به آدمهای گرفتار در فقر و اعتیاد و… از هر جنس و رنگ و نژاد و مرامی که باشـــند، مشــاوره

مىدھندوباآنھارفيقوھمكلاممىشوند.

دارم بخش دوم گزارشم را برای شما- که احتمالا آن را می خوانید - می نویسم. فکر می کنم بهتر باشد هنگام نوشـــتن، از لحظه مبدا حرف زد تا از لحظه مقصد. فرقش را میدانید چیست؟ روزنامهنویس ها عادت دارند وقتی چیزی مینویسیند - مثلا یک گزارش – آن وقتی را در نظر می گیرند که روزنامه به دست مخاطب میرسد و گزارششان از نظر زمان، مىايستمومىپرسم؛ ا باید از نظر گاه مخاطب تنظیم شــود. مثلا اگر قرار است گزارشی از یک رخداد را امروز بنویسند، باید این را لحاظ کنند که چه وقتی این گزارش به دست مخاطب میرسد و بعد خودشان را بگذارند توی آن وقت {فردا} و طوری بنویســند که انگار دارند از روز قبل حرف میزنند. من اما بهتر می بینم که البته من نمى تونم دروغ بگم كه گوشه چشمى به این گزارش «از» و «در» لحظه مبدا نوشته شود. بهتر است شمارا با احساس رخ داده آشنا کنم تا واقعه چشمداشت دنیایی و آخرتی قضیه نداریم یا دستکم شخص خودم، ندارم!احتمالامی شه اینجوری هم به به وقوع پيوسته. ماجرا نگاه کرد، ولی واقعیت احتمالااز همان هفتهای که بخش اول این قضيهاينه كهمافكرمىكنيم گزارش منتشر شد درحال روایت کردن چیزی آدم باید خیلی شانس داشته عجیب بودم؛ چیزی عجیب، نه از آن جهت باشــه تا فرصت کمک کردن، که ماجرایی اعجابآور باشد، نه، بلکه به دلیل نصیبش بشـــه! هر کسی این اعجاب آور بودن آن ماجـرا در دل وضعیتی که در فرصت رو نــداره. يعنى زندگى آن اتفاق میافتد. معلوم است که داوطلب شدن آنقــدر روی دور تنــده که به چند جوان برای انجام یک کار مفید به حال دیگری یک کار ارزشمند به حال جامعه و معنابخش برای زندگی اجتماعی است و امری اعجاب آور نیست؛ اما چیزی که آن را و به طریق اولی، روایت آن را عجیب مى كند، زمينه و زمانه انجام آن كار است.



مدرسهوجوانان **به کدام سومی روند؟** مهدی بهلول<mark>ی</mark>

دیرباز تاکنون مدرسه با کودک و نوجوان و جوان پیوندی ناگسستنی داشته است. مدرسه، خانه دوم دانش آموز است و بخش زرگی از زندگی دانش آموز در آن سیری ییشود. دانشآموز در مدرسه زندگی میکند با بهتر بگویم باید زندگی کند. مدرسه جایی <mark>ست برای زندگی کردن، برای یادگیری،</mark> ندىشىدن، دوستشدن، خنديدن، گريستن، _ازی، هم_کاری، هماندیش_ی و <mark>خیل</mark>_ی از کارهای دیگری که در مدرســـه بهمثابه «جای<mark>ی</mark> برای زندگی» بایستی جریان داشته باشد. اما در مدرســههای ما، زندگــی پویایی دیده لمی شود. مدرسه های ما گیرایی ندارند، شاد ســـتند و دانش آموزان ما از حضــور در آنها <u>ــذت نمی برند. هرچه از ســال های نخســت</u> مبوزش هم دورتر میشبویم و به پایههای بالاتر می آییم این دلزدگی از مدرس<mark>یه شدیدتر</mark> و بیشتر نمایان می شود. مدر سه های ما، خشک و بیروحاند. نمیخواهم مطلق داوری کنم همه را با یک چوب برانهم، می دانم که همه مدرسهها یکجور نیس<mark>ــ</mark>تند، اما به گمانم سپهر مدرسههای ما، رویهمرفته، اینچنیناند؛ <mark>حالا كمي بيشتر و كمي كمتر. چه زماني</mark> مدر ســههای ما دگر گون می شوند را نمی دانم. ما اینروزها، در کنار خیلی از ناامیدیها، نقطههای امیدی <mark>هم دیده می شوند. ع</mark>ینیت و ذهنیت در میانکنشاند و دگر گونی در ذهنیت، خبـر از دگر گونی در عینیت میدهد. ینروزها، گویا مدرسه، از اهمیت بیش<u>تری</u> برخوردار شده است. با گسترش ابزارهای رتباطی، انتقادهای دانشآموزان به مدرسه و فضای خشک و بی روح و خسته کننده آن، نمود بیشتری می یابند. در نشریه ها، بیش از گذشته به آموزشوپرورش و کیفیت آن می پردازند. وشنفكران و اندیشهوران بیشتری درباره اموزشوپرورش س<u>خن می گویند. آموز گاران</u> بیشتری درباره شرایط آموزشی و کاریشان مینویســند و گفتوگو میکنند. فرادســتان م_وزش و پرورش ه_م گویا کمی بیش_تر به ین ســخنان گوش میدهند و همدلی نشان یدهند. اینها همه میتوانند نشانههای ت<mark>غ</mark>ییر

اما نشــانههای ناامیدی هم بســـیار اســت. گذارید کمی از این نشانهها هم بگوییم. <mark>چندی پیش، همکاری تعریف میکرد که با</mark> توصيفى شدن ارز شيابى دبستان ها، كودكان، شوربختانه دارند بیسوادتر از پیش بال<mark>ا</mark> میآیند. ارز شیابی توصیفی درست، شرایط<mark>ی</mark> می خواهد که در بیشتر مدر سههای ما وجود ــدارد. می گفــت شــاگردی دارد در کلاس <mark>ــــتان که نمی تواند حتی نام خودش</mark> ـت بنویســد و تأکید می کـرد که غلو می *کن*د. می گفت در پایان سال گذشته مادری آمـده به مدرسـه و گفته کـه خودم انم این بچه من بی سواد است او را رفوزه نمىخواهم بىسواد بالا برود. مدير مدرسه در پاســخ گفته که ما در این مدرسه، مردودی نداریم، اگر می خواهی بچهات رفوزه شود ببرش مدر سهای دیگر! شرایط البته در پایههای بالاتر هم، بدتر اگر نباشد بهتر یست. دانش آموزان بی انگیزه، سر کلاس در س می نشینند تا تنها جزوهای بنویسند و شاید این بهترین حالتش باشد-یا با شوخی با همدیگر و اذیت کردن و دستانداختن آموزگار وقت کلاس را بگذرانند. مدرسههای ما نه آموزش درست و حسابی میدهند و نه پرورشی فراخور این زندگی و زمانه. از آنها کمتر جوان فرهیخته اندیشهوری بیرون میآید. باری، این که ما جوانان و مدرسههای ما دارند به کدامسو میروند را آینده روشین می کند اما باید امید داشت به آیندهای روشن تر و برای دست یافتن به آن باید کوشید.

می گه: «شاد بودن تنها انتقامیه که آدم می تونه از زندگى بگيره.» شايد تو نگاه اول كسى بپرسه كه مَكه قراره آدمااز زندگی انتقام بگیرن؟ البته که فقط کسایی که نگاهشون به دنیا عمیق تره می فهمن که

محلى حوالي خيابان فداييان اسلام. عبداله و مهدى رفتهاند برای همه بستنی بگیرند تا توی سرمای آبان ماهی، لرز بیشتری به جانمان بیفتد! به این فکر میکنم که این بچهها چقدر زندگی را معنی مىكنند و البته به اين كه چقدر زندگى را معنىدار مىكنند.



سرعت و مثل باد مي گذره و الزاما اينطور نيست كه همه شانس کمک کردن به دیگران رو پیدا کنن. میدونی مسعود برای ما حرف زدن با یه پیرمرد تنها یا یه بیمار معتاد به شیشه که - دقيقا سـر همين پيچ اول، خونـه يه پيرمرد حتى خونوادش هم طردش كردن تنهاست. سرى پيش كه باهاش حرف زديم، می گفت دو تا پسرش اروپا هســـتن و یه دخترش از اون جهت یه شانس بزر گه که ما كرمانشاه زندگي ميكنه؛ يعنى تهران ازدواج كرده مىتونيم يەروز جاي ھركدوم از اينھا باشيم و نياز داشـــته باشيم به اين كه و بعد با شوهرش رفته کرمانشاه. می گفت شوهرش یه کسیی به کمکمون بیاد. پس اگه آدم جالبی نبوده و از فردای از دواج، پدر دختره رو یه روز همچین اتفاقی برامون بیفته و در آورده. خودش هم بازنشسته اداره پسته. مختصر کسی بیاد سراغمون ما شانس بزرگی مستمریای می گیره و زندگی شو می گذرونه؛ اما داشتيم. با اين حساب ما حالا خودمون بهشدت تنهاست. بعدازظهرا می آد می شینه جلوی بدل می شیم به یه شانس تا فرصت در خونه و زل میزنه به مردم. با کمتر کسی حرف مىزنه. ما تو همين رفت و اومدا باهاش آشنا شديم جولان دادن شانس توزند گيمون روبراي همیشه از این مفهوم بگیریم. شاید بهت و دیدیم بدک نیست که یه خرده بهش نزدیک شیم باشەبگممااز شانس،انتقاممىگىرىم. و باهاش حرف بزنیم. بهش قول دادیم امروز میریم آرش حرفهای بیژن راادامه می دهد: 🔹 ديدنش. بندهخدا خيلي هم خوشحال شد.... – «چه گوارا» یه جملـــه جالبی داره که • پس خیلی براتون مهم نیس که سوژهتون مثلا

بايد باشد وقتى كه اينها نباشيند تا به أن، هويت و «تيردوقلو» طي مي كنيم به سمت خانه آن پيرمرد موجودیت ببخشند. داوطلبی از آن دست کلماتی تنها، قدمهایمان را می شمارم؛ روی قدم شمیم است که با به وجود آمدن هر یک داوطلب در گوشه گوشه دنیا، دوباره خلق میشود. داوطلب شدن هر •بیژن شمابرای کاری که می کنید به یک جایگاه یک نفر، بازتولید و تولد و دوباره معنا شدن کلمه یا خاستگاه اخلاقی خاص هم چشم دارید؟ بذار راحت تربگم این کار و اندیشهاش براتون کار کردش داوطلبى است.

اسفندیار جلوی اجاق گاز آشپزخانه کوچک پيرمردايستاده و دارد برايش برنج بار مي گذارد. رو مىكندبەمن:

دادن به فرهنگ توی مملکت ما، بدجور به تعطیلات . فتەاست.

کم پیش میآید روزنامهنویسیی، در دل یک گزارش زندگی کند؛ پیشــترک یا خودم را به یک سوژہ سےنجاق کردہام یا با زور خودم را چپاندهام در دل سوژه.این بار اما سوژه، ولم نمی کند. او خودش را سنجاق کرده به من. دارم به این فکر می کنم که آیا می شود اسم این بچههارا گذاشت «سنگ محک جوانی» یا نه؛ آیا میتوانم جوانـــی را با آنها تعریف

. . .

توى روزنامه پشــت ميز كارم نشســتهام.

-لامصباین برنج هندیا هم بوی چرندی میدن.

• آره مىدونم، كمى آبليم و بريز توش تا داره قل

داريم توى خيابان مولوى قدمزنان به سمت ميدان

گمرک حرکت میکنیم، همان کے حالا نامش

را گذاشـــتەاندميدان رازي. زكرياي رازى؛ ســمبل

خدمت به خلق. مسير اين پياده روى برايم بامزه جلوه

می کند؛ راه رفتن از مولوی به سمت رازی. از یکی که

مبلغ خدمت به خلق است در محضر حضرت عشق به

سوی کسی که یکی از بزر گترین خدمت ها را به بشر

عبداله و مهددي در اين گروه پنج نفره، از بقيه

بچهها بیشــتر به ادبیات ایـران و عرفـان ایرانی

دلبستگی دارند. فکری که توی سرم می چرخد

راباجمع مطرح مى كنم. خيلى خوششان مى آيد.

می گویند تا به حال این مسیر را اینطور نگاه

تازه کجاشو دیدیدن ۱۶ من به کیوسکهای

انگار غرور گرفته باشدم که مبدع یک حرف تازهام،

روزنامەفروشى ھم يەنگاە خاص دارم.

سينەامراكمىكفترىمىكنم...

مىخورە.

وبشريت كردهاست.

نكردهاند.مىخندم....

روبه تعويق انداختي.

- تاریخ ایران دست کم در صد و پنجاهسال گذشته، یکسره زجر و ناله برای توسعه اجتماعی بوده است. ما فكر مىكنيم كهنهايت همه تلاشهاي سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و... برای رسيدن به يهجاست مسعود؛ توسعه اجتماعــي. يعني اونجايي كــه ما با مفهوم «شهروند مسئول» اعم از زن و

مردو پير و جوون روبهرو باشيم. خب این شهروند مسئول که تو ازش حرف میزنی، چطور به وجود میآد؟ بالاخره بـه همه جای دنیا که نگاه کنی از بدو تولد آدما که مسئولیتپذیری اجتماعی و این حرفا تو وجودشون نهادينه نشده . – آره دقیقا درســت می گی. خب هر جاي دنيا رو كه بشـــه

 بچەھافكر مىكنم كيوسكھاى روزنامەفروشى راست می گوید؛ چه انتظاری می توانیم داشته مثل ایستگاههای آگاهی و خودآگاهی تو زندگی ما آدما میمونن. هر کیوسک یه ایستگاه که اگه بدون باشىم؟! انتظار؛ همه ما خــوب مىشناســيماش. اغلب، برداشتن یه توشه از شون بگذری، رسیدن به آگاهی شبانەروزھاراسر كردەايم باآن.انتظار كسى، چيزى، به این فکر می کنم که روزنامه خوانی و اقبال نشان خبرى،صدايى،عشقى....

از بچەھامىپرسم قرار است تاكى بەاين كار واين روش ادامه بدهند. با چیزی شـــبیه همهمه پاسخم رامىدھند: تاوقتى كەاحساس كنيم مىشود كار سازمان يافتهتري كردوالبته شايد كار مفيدتري.

- حــالااین چیزایی که از مانوشــتی رو کســی مىخونەرفيق؟ فكرم به اين پرسش اسفنديار مشغول ميشود... برایش جواب قاطع و دقیقی ندارم... • مگه شــما در نومیدی مطلق دســت به یه کار اجتماعى نزديد؟ خب منم در نوميدى مطلق باهمون امیدی که علیه امید به کارش گرفتم، شمارو برای مخاطبم روایت می کنم. اما این که مخاطبی در کار باشه يانه روواقعانمى دونم!

مخاطب...

مخاطب هم خودش مسأله ایست. شاید برای یک روزنامهنگار، مخاطب داشتن یا نداشتن مثل بودن یا نبودن است. امامن خيال مي كنم كه هميشه مخاطبي هست، دستکم یک مخاطب؛ خودم! خودم که خودم رامى خوانم و شايد خودم از خودم تأثير بگيرم. من در دو گزارش، ساعتهای بودن با پنج جوان داوطلب را روایت کردم و حتی اگر این روایتگری هیچ مخاطبی نداشته باشد، خودم از این که روایت گر زندگی پنج جوان داوطلب کنشگر اجتماعی بودهام، خوشحالم وتاثير مرابه قدر بضاعت ناچيز مبر گرفتهام.

راستی! میخواهم به سبک زندگی جوانهای ایرانی فکر کنم و این که چقدر سبک امروزی زندگی شان، آنها را در معرض اجتماعی شدن قرار مىدھد؟ اميدماراخواهد mün